

## متن میز گفتگو (رنگ خدا)

### موضوع: محرم

تو خونه همه ما ایرانی ها حداقل یه فرش پهن هستش. هر فرش قسمتی های مختلف داره. طرح، رنگ، جنس و ... اما چیزی که در نگاه اول در هر فرش به چشم می خوره رنگشه.

می خوام شما خانم ها هر کدومتون یه فرش تو خونتون و تصور کنید. فرق نمی کنه کدومش. یکی رو بیارید تو ذهنتون ... حالا به من بگید فرش شما چه رنگیه؟

حالا سوال من اینه که آیا فقط همین یک رنگی که گفتید تو فرش شما دیده می شه؟ مسلما نه.

پس چی شد که همه شما در پاسخ به اینکه فرشتون چه رنگیه، فقط یک رنگ رو گفتید؟! در واقع ما رنگی رو می بینیم که توی اون فرش غالبه. رنگ زمینه فرش. همون رنگی که هر جای فرش و در هر نقش و طرحش، نگاه می کنیم اون رنگ هم هست و آن قدر قوی و مشخص عمل می کنه که وقتی به ما میگن فرش چه رنگیه؟ سریع، همه ما فقط یک جواب میدیم.

می خوام بگم وجود هر کدام ما مثل همین فرش هستش. شخصیت و زندگی هر کدام ما پر از نقش های گوناگون با رنگ های مختلفه. و همه این رنگ ها و نقش هاست که وجود من رو می سازه و اصلا من با اون هاست که معرفی و شناخته میشم.

و مثل همین فرشها که یه وقتی یه نقش و طرح خاصی و یا یه رنگ متفاوتی می تونه اونها رو با ارزش تر بکنه یا برعکس. رنگی هم که من به زندگیم می زنم هم می تونه همین کار رو با من بکنه.

درسته که زندگی ما پر از اتفاقات، رفتارها و نقش های مختلفه، ولی تو زندگی ما یک رنگ غالب وجود داره. مثلاً وقتی رنگ زندگیم مهربانی باشه. من یه همسر مهربانم و هم یک مادر مهربانم و هم یک دوست مهربان. وقتی رنگ زندگیم حسادت باشه هم باز همینطور می تونه وارد تمام نقش های من بشه.

پس باید حواسم باشه که دارم چه رنگی به زندگیم می زنم. یا دقیق تر بگم دیگران دارند چه رنگی به زندگی من می بینند. چرا میگم دقیقه؟! چون گاهی، من می دونم چه رنگی خوب هستش و چه رنگیه که من و باارزش می کنه. اما واقعا آیا من فرش زندگیم و به همون رنگ زدم؟! یعنی اون دانستن و عملی وارد زندگیم کردم؟!

پس باید حواسم و جمع کنم از پشت ویتترین نگاه نکنم و بگم خب مثلاً فلان رنگ درسته و با ارزش تره. بلکه لازمه خودم و ببرم زیر ذره بین و ببینم واقعا چه رنگی رو به زندگم زدم. هر کدوم ما اینکار رو بکنیم. خودم و خودم. در این لحظه که اینجا نشستیم به هیچ

کس و هیچ چیزی کار ندارم. ( یه نقل معروفی است که میله: کودکی که بودم می خواستم دنیا را تغییر دهم. بزرگتر که شدم متوجه شدم دنیا خیلی بزرگ است من باید کشور را تغییر دهم. بعدها کشورم را هم بزرگ دیدم و تصمیم گرفتم شهرم را تغییر دهم. در سالفوردی تصمیم گرفتم خانواده ام را متحول کنم. اینک که در آستانه مرگ هستم می فهمم که اگر روز اول خودم را تغییر داده بودم، شاید می توانستم دنیا را هم تغییر دهم. )

این خیلی مهمه که درست تشخیص بدم و رنگ باارزشی رو انتخاب کنم. رنگی که بتونه وجود من را ارزشمند کنه. رنگی که وقتی زمان بازم تو این دنیا تموم شد و تو یه دنیا متفاوت ایستادم پشیمون نشم و سرم را بالا نگه دارم و بگم درست انتخاب کردم. این همون بهترین رنگه. حواسم باشه که ما یه قیمت واقعی داریم و یه ارزش و یه قیمت کاذب. یه وقت گردنبندی را نگاه می کنیم خیلی خوش تراش و رنگ های زیبا و جذاب داره و ... هر کی هم نگاه می کنه به نظرش قیمتی میاد اما گردنبند بدله و کم ارزش. پس باید برم دنبال یه ارزش واقعی. چیزی که قدرت این و داشته باشه که حتی اگر لازمه رنگ تارو پود هایی که من تو روزهای زندگیم بافتم و عوض کنه و اون روزی که قرار شد این و از من بخرن. وجود من و طرح هایی که زدم و از من بخرن. اونی که خریدارشه. خریدار واقعیه ( یعنی خدا ). ارزش بالایی بهش بده.

خب حالا رنگ ارزشمند، چه رنگیه؟! دست من و شما کتابی است که پاسخ خیلی سوالات توشه. کتابی که خالق من و شما در دسترس ما قرار داده. و هیچکس به جز خالق این سرزمین نمی تونه به من بگه چجوری باش و چه رنگی به زندگیت بزن. رنگی که خالق من و همه رنگ ها معرفی می کنه، بی شک، همون رنگیه که زندگی من و هم زیبا میکنه و هم بالاترین ارزش و بهش میده. کتاب خدا را باز می کنیم. آدرسش سوره بقره آیه 138-

( صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً ) - این رنگ خداست و رنگ چه کسی از رنگ خدا بهتر است؟! خیلی بیان آیه لطیف و زیباست. رنگ خدایی زدن. و این رنگ خداست که برترین ارزش و داره. برای اینکه بهتر بفهمیم این رنگ چیه یه داستان براتون تعریف کنم.

یکی از دشمنان امیرالمومنین، در وسط جنگ شمشیرش می شکنه. تصور کنید نبرد تن به تن وقتی شمشیر می شکنه خیلی وحشتناکه. یه جورایی انگار کارم تمومه. اون آدم کار بسیار عجیبی میکنه. میره و از امیرالمومنین می خواد که شمشیرشون و بهش بدن. متوجه شدید؟! از دشمنش وسط جنگ می خواد که شمشیر شکسته، شمشیرت و به من بده. و حضرت امیر هم بلافاصله شمشیرشون و میدن. خودش متعجب می شه و می پرسه که چرا این کار رو کردید؟ امام می فرمایند: تو دست حاجت به سوی من دراز کردی. دور از کرم است که تو را محروم کنم. وقتی که اون مرد این صحنه رو می بینه میگه: این راه و رسم بزرگان و دینداران است که نیاز حاجتمندان را برآورده می کنند. و بعد خودش هم میشه از یاران حضرت امیرالمومنین<sup>1</sup>.

آن مرد رنگ خدا را در وجود امیرالمومنین دید. و اونقدر این رنگ قوی بود که در سخت ترین لحظات هم رنگ نباخته. کمرنگ نشده. خدا برای من معیار و نمونه ای قرار داده تا من بدونم اگر خواستم رنگ خدایی بگیرم، می تونم خودم را به اون نزدیک کنم. می تونم به زندگی او نگاه کنم تا جلوه رنگ الهی را ببینم. بفهمم چی کار باید بکنم. و اصلا کنار او بودن و با اون زندگی کردن به من هم همون رنگ و ارزش و میده.

وقتی نگاه می کنیم به واقعه عاشورا، به یک روز خیلی سخت. روزی که تعبیر شده به بالاترین مصیبت ها. در همان لحظاتی که لشگر بزرگی در مقابل سپاه کوچکی ایستاده. در شرایطی که بدی داره تمام قدرت و می گیره و شده یه قول بزرگ. آدم هایی که تو همون سپاه کوچک کنار امام زمانشان هستند دارن چی می بینند و چگونه عمل می کنند؟ و یا حتی همون دشمنان چی دارن از رنگ خدا در امام حسین علیه السلام می بینند؟

در اینجا چند داستان به هدف نشان دادن رنگ خدایی داشتن حتی در سخت ترین شرایط تعریف می شود.

- ابن طعان ( از لشگر دشمنان که دیر به کربلا میرسه ) می گوید: وقتی به کربلا رسیدم امام حسین علیه السلام خودشون به من آب دادند سیراب کردند و بعد فرمودند اسبتم هم تشنه است آن را هم بیاور تا سیراب شود و من اسبم را آوردم و سیراب شد. ابن طعان دشمن امام است که بدست امام سیراب می شود و امام می داند که او دشمن است و چند روز دیگر دشمن آب را به روی آنها می بندد و به این آنها احتیاج پیدا می کنند اما او امام است و دریای رحمت خدا. نمومه کامل از کسی که رنگ خدا در تمام لحظات زندگیش جلوه می کنه.
- در زمانی که امام تنها مانده و همه یاورانش به شهادت رسیده بودند یک تنه به میدان میرن. تمیم ( از سپاه دشمن ) به میدان آمد و جنگ سختی میانشان در گرفت. پای تمیم قطع شد و بر زمین افتاد و توان حرکت نداشت. امام در کنارش ایستاد و پرسید چه کمکی می توانم به تو بکنم؟ او گفت: قوم من را صدا کنید. قوم او آمدند و امام کمک کرد تا او را بر اسب گذاشتند و او را بردند. برادرش به قصد انتقام به امام حمله کرد و اسبش او را بر زمین زد و نتوانست بلند شود امام بالای سرش بود اما به او کاری نداشتند. ( با اونکه در جنگ هستند و اون هم دشمنه ) پس از مدتی نیرو گرفت و بلند شد و امام باز هم به او کاری نداشت. از این همه جوانمردیهای امام شرمنده شد و به سوی فرمانده رفت و گفت جوانمردی او اجازه نمی دهد به رویش شمشیر بکشم و راه صحرا را پیش گرفت و رفت.

وقتی به تاریخ نگاه می کنیم، می بینیم آدم هایی که رفتند سراغ حجت ها الهی و به اونها رو کردند. رنگ خدایی گرفتند. مثل زهیر. که داشت راه خودش و می رفت که امام حسین علیه السلام صدایش کردند. اومد پیش امام و چنان رنگی گرفت که در تاریخ ماندگار شد. یا ماجرای حر، حر کسی است که امام، یاران، خانواده و فرزنداناشون را در اون بیابان ننگه می داره و بعد آب رو هم روشن می بنده. حالا که جنگ شروع شده و مرگ و کشته شدند قطعی شده، اومده میگه اشتباه کردم و اجازه جنگ می خواهد. یکی مثل منی در اون لحظه چی میگه؟! ... الان دیگه؟! ... عذذخواهی تو به چه درد می خوره؟!... حنی نمی خوام نگاهش کنم.... اما امام حسین علیه السلام، حر را در آغوش می گیرند. دعوتش می کنند به خیمه که تو میهمان ما هستی و لازم نیست به جنگ بری. رنگ خدایی داشتن وقتی به تمام تار و پود آدم نشسته باشه دیگه زمان و مکان و شرایط برایش فرق نمی کنه. همه نقش ها، ر همه شرایط داره همون

<sup>1</sup> - فروع کافی ج 4 ص 39. - بحارالانوار ج 41 ص 69 - و - مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 87 - و - سفینه البحار ج 1.

رنگ و می گیره. حضرت در آخرین لحظات زندگی حرّ به او می‌فرمایند: «تو آزاد و آزاده‌ای! همان‌طور که مادرت نام تو رو حرّ (آزاده) نامیده.» و حر با همین توجه و مراجعه ای که به امام زمانش کرد چمتم رنگ خدایی گرفت که سالهاست حتی بعد از رفتنش از این دنیا داره رنگ خدایی می‌پاچه به آدم‌ها. چه بسیاری از افراد در طول تاریخ که وقتی ماجرای حر را شنیدن همین کار رو کردند و رفتند سراغ امام زمانشان و آن‌ها هم رنگ خدایی گرفتند.

من و شما هم می‌تونیم حر بشیم. برم سراغ فرزند امام حسین علیه السلام، امام زمانم حضرت مهدی علیه السلام و منم این رنگ و بگیرم به همون خاصی. در همه شرایط و نقش‌ها آدم‌ها از من یک رنگی ببینن. آن هم رنگ خدایی. باید جدا ازشون بخوام. بخوام طوری زندگی کنم که بگن این واقعا امام حسینیّه- امام زمانیه- من نباشم از آدم‌هایی که فقط شعار میدن. اگر واقعا می‌خوام تغییر کنیم. راه اینکه - دائمی بخوام. خودم و زیاد در کنارشون قرار بدم که زندگی همیشگی با این مردان الهی است که رنگ خدایی بهم میدن. به خصوص اون لحظه که خیلی ناراحت شدم. عصبانی شدم. بهم بر خورده.... امام زمان را صدا کنم که کمک کنن طوری رفتار کنم که شایسته است. اگر هر کدام ما بدون اینکه نگاه به بقیه بکنیم. شروع کنیم از خودمون تغییر ایجاد کردن و این و به بچه هام هم یاد بدم که رنگ خدایی رو در همه شرایط حفظ کنه. این می‌تونه شروع یک موج و حرکت موثر و درست باشه ان شاءالله....

امام زمان طوری می‌تونن من و در این راه رشد بدن که زبان زد بشم. بقیه بگن فلانی مومن واقعیّه. نه اینکه ادعا کنه و... بگن اون واقعا امام حسینی هستش. امام زمانی هستش. امیدوارم رنگ خدایی همه لحظات زندگیتون و زیبا و درخشان کنه و این رنگ از وجود شما به بقیه آدم‌ها هم بپاچه.